

گاهنامه‌ی

باران

شماره‌ی ششم
اسفندماه ۱۳۹۹
صفحه ۲۸



از حجاب تا انتخاب

مروری بر مسئله‌ی حجاب در ایران معاصر

متن مقاله در صفحه‌ی ۶



باورهای عامه در ادبیات فارسی



تله‌های شخصیتی
اختلال رایج روان‌شناختی در عصر امروز



راه‌های افتخار
نگاهی به فیلم Paths of Glory اثر استنلی کوبریک فقید



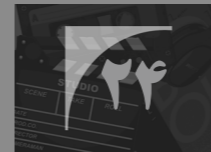
از حجاب تا انتخاب

مروری بر مسئله‌ی حجاب در ایران معاصر هفدهم دی‌ماه ۱۳۱۴، به‌دستور «رضاشاه پهلوی» قانون کشف حجاب تصویب شد. سال ۱۳۰۸، وقتی ملکه‌ی افغانستان، به همراه «امان‌الله‌خان» به ایران سفر کرد، ملکه، حجاب بر سر نداشت و ...

ادامه در صفحه ۶



برگی از شاهنامه
پادشاهی کیومرث، کیومرث و دشمنی اهریمن و پادشاهی هوشنگ



پیشنهاد
کتاب پیکر فرهاد، پادکست دیالوگ‌باکس، آلبوم موسیقی و فیلم ...



سخن مدیر مسئول

اما چگونه؟ و اصولاً این دو موضوع چه ربطی به هم دارند؟ برای پذیرفتن این گزاره ابتدا باید یکی-دو گزاره‌ی کوچک‌تر را بررسی کنیم و بپذیریم. اما پیش از آن می‌خواهم برپایه‌ی ادراک خود دو مفهوم را تشریح کنم: ۱- ارزش ۲- هویت اجتماعی
ارزش: احساسی‌ست که نسبت به چیز یا مفهوم یا کسی داریم که ما را وادار می‌کند به حفظ و نگهداری و مواظبت از آن چیز یا مفهوم یا کس. که می‌گوییم آن کس برای ما ارزش دارد، یا ارزشمند است.
هویت اجتماعی: احساسی جمعی‌ست که باعث می‌شود افرادی چیزهایی را ارزشمند انگارند و تحت لوای این ارزشمندی با یکدیگر احساس اشتراک کنند. و اما گزاره‌ها و بررسی آن‌ها: یکم) فرهنگ یک جامعه هویت آن جامعه است: باید بگوییم فرهنگ مثل مذهب عمل می‌کند؛ البته می‌دانم که مذهب، خود، صاحب فرهنگی‌ست، اما برای تفهیم مطلب ذکر این مثال را ناگزیر می‌بینم. مذهب برای انسان ارزش‌هایی مشخص می‌کند و با تعریف کردن موجودی ماورایی به اسم «خدا»،

از بین بردن فرهنگ و ایجاد عدم شناخت پیشینه‌ی فرهنگی، روش خوبی‌ست برای حکومت‌داری.

(مقصود نگارنده از مذهب، مذاهبی با ساختار یکتاپرستی‌ست) این ارزش‌ها را در عمیق‌ترین پستوهای ذهن او می‌پروراند. تاجایی‌که انسان معتقد حتی در خلوت یک‌نفره‌ی خودش هم از انجام‌دادن کارهایی که مذهب آن‌ها را «گناه» می‌داند اجتناب می‌کند. مذهب بُعد اجتماعی پررنگی دارد، پس به تبع این موضوع، ارزش‌های مذهبی به ارزش‌هایی جمعی بدل می‌شوند؛ مثلاً، اگر در یک اجتماع مذهبی، کسی تفکری «خدا»ستیز داشته باشد، اجتماع در راستای حذف این تفکر اقدام می‌کند. که از بهترین حالت آن که مباحثه است تا خون‌ریزی و کشتار می‌تواند متفاوت باشد. زیرا مفهوم «خدا» برای جامعه‌ی مذهبی ارزشی‌ست والا، پس مذهبیون-فارغ از شدت و تعصب عقیده‌شان- در حفظ آن می‌کوشند. فرهنگ نیز کارکردی مشابه مذهب دارد، بالاخص در این زمینه؛ یعنی، طی زمان، مردم یک منطقه رسوم و ویژگی‌هایی را در زمینه‌های مختلفی اعم از سیاست، تجارت، خوش‌گذرانی، هنر، صنعت، زبان و حتی برای تکثیر نسل خود و بسیاری موارد دیگر، بنابه دلایلی پایه‌گذاری



گاهنامه‌ی باران
شماره‌ی ششم
اسفندماه ۱۳۹۹

شناسنامه

گاهنامه‌ی دانشجویی باران شماره‌ی ششم / صاحب امتیاز: انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی کاشان / مدیرمسئول: متین میرقدری / سردبیر: کیانور جهانپور / گرافیسیت: افشین بکرانی / هیئت تحریریه: محمدمهدی رحیمی، نسرين خرم‌آبادی، فاطمه محمدی، محمد جوادی‌مقدم



متین میرقدری

می‌کنند و این مردم، شاید به‌دلیل اجتماعی‌بودن بالفطره‌ی انسان و نیاز دیرینه‌اش به اجتماع، به‌خاطر پیوند و اتحاد ذهنی‌ای که به‌سبب وجود این ویژگی‌ها با یکدیگر دارند، آن‌ها را «ارزش‌مند شمرده و درصدد حفاظت از آن‌ها برمی‌آیند. آن ویژگی‌ها و رسوم، «فرهنگ» است و احساسِ هم‌بستگی متعاقب آن، «هویت».

این‌گونه است که فرهنگ و مذهب برای یک جامعه عرق و ارزش و هویت ایجاد می‌کنند.

دوم) جامعه‌ای که هویت نداشته باشد، ظلم‌پذیر است؛ چرایی صحت این‌گزاره، با توجه به آن‌چه تا به‌حال گفته‌ام قابل درک است. جامعه‌ای که افرادش نسبت‌به یکدیگر احساس اتحاد و همبستگی نکنند و ارزش‌هایی که آن‌ها را با هم می‌پیوسته فراموش کنند، طبیعتاً درصدد رفع خطری که آن ارزش‌ها و به‌تبع آن افراد جامعه را تهدید می‌کند هم برنخواهد آمد. در این جامعه ارزش‌ها بی‌ارزشند و عضوی از جامعه با فلان عضو دیگر، که تا به‌حال او را ندیده و نخواهد دید، احساس پیوند نکرده و هیچ‌گونه اشتراک محکمی را با او در خود نمی‌بیند، پس به‌غلط گمان می‌کند که بی‌نیاز از اوست. حال آن‌که می‌دانیم بقا و رشد یک اجتماع و اعضای آن به تک‌تک افرادی که عضوی از آن اجتماعند بسته است. و این‌طور بی‌فرهنگی (باید توجه داشت که فرهنگ لزوماً با اخلاق -که در جوامع و اعصار مختلف، دارای معیارهای متفاوت است- هم‌سو نیست و این «بی‌فرهنگی» ای که نگارنده از آن یاد می‌کند با آنی که در میان عامه رایج است و بیشتر بیانگر بی‌اخلاقی و خلاف عرف عمل کردن است، متفاوت است) منجر به ظلم‌پذیری می‌شود. طبیعتاً اداره‌ی یک جامعه‌ی ظلم‌پذیر برای هر حکومتی به‌مراتب ساده‌تر از یک

جامعه‌ی صاحب فرهنگ ظلم‌ناپذیر است. پس دور از انتظار نیست اگر حکومتی که پایه‌هایش از جوانب مختلف به لرزه افتاده یا می‌افتد یا بیم آن را دارد، برای استحکام جایگاه خود، فرهنگ و بومیت را نشانه برود.

اکنون، بعد از توضیحات بالا، می‌خواهم به ارتباط فرهنگ با هنر بپردازم. و ایضاً لزوم آگاهی از هنر برخاسته از دل یک اجتماع، برای افراد همان اجتماع. گفتم فرهنگ مربوط به عرصه‌های مختلفی‌ست، اعم از سیاست و تجارت و هنر و حتی جنگ و تولید مثل و بقای نسل و بسیار عرصه‌های دیگر. از میان این انبوهه، از معدود بخش‌هایی که مستقیماً به قلب عامه رسوخ می‌کند -نه سیاست‌مداران و تجار و اقلیت خاص- و افراد به‌صورتی جمعی -و نه لزوماً در خلوت- می‌توانند از آن بهره ببرند و التذاذ کنند، هنر است.

پس این بخش از فرهنگ -که احتمالاً به همین علت هم در همیشه‌ی صفحه‌ی تاریخ، چه در ناکامی‌ها و غم‌خواری‌ها و چه در کام‌جویی‌ها و شادخواری‌ها، پررنگ بوده و مردمان به آن پناه برده‌اند- است که می‌تواند عامه را یک‌دست و متحد و همراه کند. نمونه‌ی نزدیکش انقلاب ۵۷؛ که وقتی انقلاب در هنر راه می‌یابد و به چشم و گوش مردم می‌رسد، خیل عظیمی از آن‌ها را به عرصه کشانده و حکومت پیشین را بیرون می‌راند.

هنر دست بر احساس آدمی می‌گذارد و همین کافی‌ست تا آدم‌ها، بی‌آنکه بدانند چرا، برایش هزینه‌ها کنند و ارزشمندش پندارند. و البته که از این دیدگاه، هست.

اما دو چیز این مأمَن و بازوی نیرومند توده را نابود می‌کند و می‌شکند:

۱- اگر هنر آن‌قدر به‌سمت تخصصی شدن برود که در دایره‌ی

هنرمندان و منتقدان محاصره شده و به محاق بیفتد. ۲- مردم را تا حدی بی‌سلیقه و بی‌اطلاع از پیشینه و فرهنگ و هنر خود بار آورند که با آن ارتباط نگرفته و حتی به آن کینه بورزند.

نتیجه‌ی هر دو حالت این است که قشر مرفه آن‌قدر در تکبر و خودشیفتگی‌اش فرو می‌رود که بی هیچ درکی از هنر به فکر حفظ سپس روشنفکرماناانه و هنری خود می‌افتد تا به سایرین فخر بفروشد. قشر ناتوان‌تر جامعه هم آن‌قدر غرق در بدبختی‌ها و نداری‌هایش است که هنر به‌اصطلاح فاخر را پیشیزی ارزش نگذارده، آن را تفریحات و سرگرمی‌های بی‌بهره‌ی آدم حسابی‌ها دانسته و حالش از آن به‌هم می‌خورد. این یعنی پاره‌پاره‌شدن اجتماع و قدم‌نهادن در مسیر انحطاط و نابودی. هنری که بازوی فرهنگی مستقیم عامه برای حفظ هویت و اتحادش بود، این‌گونه فلج و ناکارآمد و مسخره می‌شود. و حالا باید دریافته باشیم که هنر دریایی‌ست برای ظهور کشتی نجات. حالا بار دیگر از خود بپرسید چرا حاکمان برای بعضی‌ها آن‌قدر هزینه می‌کنند که بی کوچک‌ترین استعدادی یک‌شبه مطرح شوند و حتی سر از پهنه‌ی ناو نظامی برآورند و چرا، برعکس، عده‌ای دیگر را آن‌قدر منزوی می‌کنند که دق‌مرگ شوند و نسل‌های بعد حتی اسمی از آن‌ها نشنوند.

و اما سخن آخر: اگر هنرمان را بشناسیم، نابود کردنش کاری‌ست به‌غایت مشکل و تقریباً محال. این هنر -ارزشمندی مشترک- می‌تواند ما را علیه ظالمان بشوراند -یادآوری می‌کنم که: هنر دست روی احساس آدمی می‌گذارد- اما اگر از ابتدا آن را نشناسیم...

سخن سردبیر



«افلاطون»، فیلسوف یونانی، زندگی و دنیای انسان‌ها را به غاری تشبیه می‌کند که فرد از بدو تولد، به‌واسطه‌ی زنجیرهایی از جنس تعصبات و باورهای خود، زندانی این غار است. غار تاریک و نمناک است و بر دیوارهایش نگاره‌هایی ناملموس و گنگ دیده می‌شود؛ خرده‌آتشی رو به افول روشن است و صدهایی ناشناس و در نتیجه ترسناک از بیرون گاهی به گوش می‌رسند؛ برای فرار از این ترس، افراد درون غار که فقط و فقط به غار و آن‌چه درون آن است باور و ایمان دارند؛ افسانه‌هایی ساخته‌اند و می‌پندارند این صدها نیز صدای سایه‌ها یا نگاره‌های روی دیوار است.

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذرنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زند»

«ماژ»

حال تصور کنید فردی بند تعصبات و زنجیر باورهای خود را پاره کند و به دهانه‌ی غار بیاید.

چشم به‌ظلمت‌عادت‌کرده‌ی او، پرتوی درخشان خورشید حقیقت را تاب نمی‌آورد و نور که لازمه‌ی دیدن است، مانع از دید او می‌شود و جز درد و رنج خیرگی چشم، چیزی نصیبش نمی‌شود. اما اگر فرد صبر کند و اندکی تحمل داشته باشد با دنیایی مواجه می‌شود که در تمام مدت غارنشینی خود تصویری از آن نداشت. اگر به داخل برگردد و برای افراد داخل غار بگوید چه دیده، مورد تمسخر واقع می‌شود و حتی ممکن است بینشان نزاع صورت بگیرد.

جمع کثیری از افراد ترجیح می‌دهند عمر خود را با همان زنجیر تعصبات و باورهای پذیرفته‌شده توسط جامعه‌ی خود سر کنند و می‌ترسند اندک‌نگاهی به بیرون غار کنند؛ مبادا پایه‌های باورهایشان فرو بریزد و بر قضاوت‌هایشان برچسب خطا بخورد.

سایه‌ی امن عادات شاید آرامش‌بخش باشد؛ اما در رقابت با نور خیره‌کننده‌ی حقایق جدید، همواره مغلوب است.

کیانور جهانپور

از حجاب تا انتخاب، مروری بر مسئله‌ی حجاب در ایران معاصر

محمد جوادی‌مقدم

هفدهم دی‌ماه ۱۳۱۴، به‌دستور «رضاشاه پهلوی» قانون کشف حجاب تصویب شد. طبق این قانون، زنان و دختران ایرانی از پوشیدن چادر، روبنده و روسری منع شدند.

سال ۱۳۰۸، وقتی ملکه‌ی افغانستان، به همراه «امان‌الله‌خان» (پادشاه افغانستان) به ایران سفر کرد، ملکه، حجاب بر سر نداشت و همین موضوع سبب خشم روحانیون شد. این اتفاق، اولین گمانه‌زنی‌ها را در باب نقض پوشش اسلامی در ایران به همراه داشت. اصل تصویب این قانون اما به تنها سفر خارجی شاه ایران باز می‌گردد.

پس از بازگشت رضاشاه از ترکیه در تاریخ ۱۲ خرداد ۱۳۱۷، تحت تاثیر اقدامات تندروانه‌ی آتاتورک، شاه، مصمم به منع کردن زنان از داشتن حجاب می‌شود. خود رضاشاه علت تصویب این قانون را این‌چنین برای «محمد جم»، نخست‌وزیری که این قانون در دوران وی به تصویب رسید، تشریح می‌کند: «دو سال است که این موضوع فکر مرا به خود مشغول کرده؛ از وقتی که به ترکیه رفتم و زن‌های آن‌ها را دیدم که پیچه و حجاب را دور انداخته و دوش‌به‌دوش مردها کار می‌کنند، دیگر از هر چه زن چادری است بدم آمده». در ادامه نیز می‌گوید: «اصلاً چادر و چاقچور، دشمن ترقی و پیشرفت مردم ماست!»

طبیعتاً اگر از منظر دین به قضیه نگاه کنیم، رضاشاه را به‌علت تصویب قانونی که منافی پوشش اسلامی است محکوم می‌کنیم و علیه این اقدام او جبهه می‌گیریم، اما موضوع این است که اگر برای این قانون صلاحیتی هم قائل شویم (البته که ماهیت این قانون با اجبار و منع اختیار درهم تنیده شده)، نحوه‌ی اجرای آن سراسر ایراد است. چرا که اگر زنی نمی‌خواست به این تجددمآبی اجباری تن دهد، یا باید کنج‌خانه می‌ماند یا ضربات باتون را به جان می‌خرید! سوای آزار زنان محجبه، فاجعه‌ی گوهرشاد هم که ناشی از سرکوب

تجمع مخالفان قانون کشف حجاب بود، لکه‌ی ننگی بر پیشانی حکومت پهلوی است. به شهادت رساندن هفتصد تن، غرامتی بود که مخالفان این قانون «زوری» پرداخت کردند. آن‌چه در زیر آمده، بخشی از کتاب «طهران قدیم» نوشته‌ی «جعفر شهری» است که علاوه بر مسئله‌ی منع حجاب، به متحالشکل کردن پوشش مردان هم می‌پردازد؛ چرا که پس از سفر ترکیه، شاه، خواهان این بود که تمامی مردان هم کلاه پهلوی بر سر گذاشته و با پوششی متحدالشکل در جامعه ظاهر شوند.

«اما شرط قانونی و انسانی و بلکه عقلانی آن بود که نظمیه و امنیه، مردم را قبلاً مطلع و مصوبات آن را گوش‌زد ساخته؛ اسباب آن را مانند کت و شلوار و کلاه نقاب‌دار فراهم آورند، اما از آن‌جا که به رونویس قوانین استبداد و سایر قوانین ساریه‌ی چند هزار ساله هم ماده‌ای به نام زورتپان تصویب شده بود؛ از همان ساعت اول آژان‌ها و امینه‌ها در شهرها و دهات به جان مردم افتاده، به دردسر و مزاحمت اهالی پرداختند و هر روز بر فشار و تعدی افزودند تا آن را به صورت اهانت و بی‌حرمتی و زور و نوعی تسویه‌حساب درآوردند». وی در ادامه نوشته‌است: «قبایی بر اندام کسی نمی‌دیدند که دامن آن را با قیچی و چاقو نبریده و شال و کمر بند و عبایی بر پیکر و دوش کسی نمی‌نگریستند که آن را ندریده یا مصادره نمایند. کلاه‌های سابق در زمره‌ی اخلاک‌گران و آشوب‌جویان و مخربین کشور و معاندین سلطنت درآمدند که باید با بی‌رحمی هر چه تمام‌تر سرکوب شده و از صفحه‌ی روزگار برشان اندازد... . چه کلاه‌ها که از سر محترمین برداشته شده، به زیر پا لگدمال گردیده، در گل و لای و لجن افتاد و چه شب‌کلاه‌ها و دیگر سرپوش‌ها که آغشته به کثافت و پلیدی گردیده بر سر صاحبانشان گذاشته شد... . دشنام و ناسزا و آب دهان و پس‌گردنی و ریش و سیبیل‌کندن و چوب‌باتون و ته‌قنداق‌تفنگ و شلاق و توسری، برای مردمی که



شب خوابیده و صبح محکوم به اتحاد شکل و تعویض لباس و کلاه شده بودند، رایگان بود... . همراه فجایعی که ذکر آن‌ها در شهامت نگارنده نمی‌باشد، چه انسانی‌ترین عمل آن، این بود که در یک روز بیش از هفتصد نفر از مردم که به مخالفت با کشف حجاب در مسجد گوهر شاد مشهد جمع شده بودند توسط مأمورانی که عوض کلاه سر می‌آوردند؛ هدف گلوله‌ی تفنگ و مسلسل قرار گرفته و رهسپار دیار عدم شدند».

امروز سال‌ها از تصویب آن قانون می‌گذرد، قانونی که عمر چندانی هم نداشت و پس از ترک کشور توسط رضاشاه کم‌کم به‌دست فراموشی سپرده شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مسئله‌ی حجاب به یکی از مسائل مناقشه‌برانگیز تبدیل شد که مدام در کشاکش میان زنان (و همچنین مردان) و حاکمیت مطرح بود.

از یک ماه از پیروزی انقلاب نگذشته بود که روزنامه‌ی کیهان، در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۵۷ و یک روز قبل از روز جهانی زن (۸ مارس معادل ۱۷ اسفند) تیتیر زد: «زنان باید با حجاب به ادارات بروند». این موضع‌گیری متأثر از سخنان «آیت‌الله خمینی»، رهبر جمهوری اسلامی، اتخاذ شده بود. ایشان به پوشش غیراسلامی زنان در ادارات اسلامی تاخته و برای عدم منع حضور زنان در ادارات خواستار حضور آنان با حفظ پوشش اسلامی شد. این موضع‌گیری، تجمع روز جهانی زن را به اعتراضی علیه حجاب اجباری تبدیل کرد. اعتراضات در روزهای بعدی و در شهرهایی غیر از تهران (سنندج، اصفهان، ارومیه، کرمانشاه و بندرعباس) هم پیگیری شد. گاهی این تجمعات اعتراضی به عرصه‌ی درگیری جناح موافق حجاب اجباری و زنان (و ایضا مردان) معترض به این قانون تبدیل می‌شد.

۲۰ اسفند سال ۱۳۵۷، «آیت‌الله محمود طالقانی» طی مصاحبه‌ی مفصلی با روزنامه اطلاعات، علیه



اجباری بودن حجاب موضع‌گیری کرد و اعلام نمود که رعایت حجاب بهتر است؛ اما اجباری حتی برای زنان مسلمان هم در کار نیست چه رسد به اقلیت‌های مذهبی! ایشان سخنان آیت‌الله خمینی را هم «نصیحتی پدرانه» توصیف کرد و افزود: «منظور امام و علما این نیست که زنان خانه‌نشین باشند». یک روز پس از این مصاحبه، آیت‌الله خمینی نیز موضع‌گیری آقای طالقانی را تایید کرد و بدین ترتیب اعتراضات زنان نیز خاتمه پیدا کرد.

تا تیرماه ۱۳۵۹ (یک سال پس از فوت آیت‌الله طالقانی) صحبت جدیدی در رابطه با حجاب مطرح نشد؛ در این سال اما آیت‌الله خمینی طی یک سخنرانی به شدت از ادارات دولت بنی‌صدر انتقاد کرد و به بنی‌صدر مهلت ده روزه داد تا ادارات را «اسلامی» کند. البته ایشان در سیزدهم تیرماه همان سال خواستار عدم تعرض به زنان بی‌حجاب شد. ۱۶ تیرماه ۱۳۵۹، شورای انقلاب به ریاست ابوالحسن بنی‌صدر دستوری را صادر کرد که طی آن «خانم‌ها بدون رعایت پوشش اسلامی حق ورود به ادارات را ندارند».

روند اجباری شدن حجاب تا سال ۶۰ ادامه پیدا کرد. در رمضان ۱۳۶۰، از طرف دادگاه مبارزه با منکرات، قانونی تصویب شد که امکان عمومی را موظف می‌کرد تا تابلویی نصب کنند که روی آن نوشته شده بود:

«به‌دستور دادگاه مبارزه با منکرات از پذیرفتن میهمانان و مشتریانی که رعایت ظواهر اسلامی را نمی‌کنند، معذوریم». فضای سیاسی آن زمان، ناآرامی‌های کردستان و ترکمن‌صحرا و درگیری‌های داخلی با گروه‌های چپ مانع از شکل‌گیری اعتراضات گسترده درباره‌ی مسئله‌ی حجاب شد.

بالاخره در سال ۱۳۶۳، طی قانون مجازات اسلامی، حکم هفتاد و چهار ضربه شلاق برای عدم رعایت حجاب تعیین شد. این اولین قانونی بود که در رابطه با مسئله‌ی حجاب، در مجلس به تصویب رسید.

علی‌الظاهر قانونی که در باب حجاب در ایران امروز تصویب شده، با منع حجاب رضاشاه متفاوت است؛ او می‌گفت روسری سر نکنید و امروز می‌گویند روسری سر کنید! اما هر دو قانون دارند به یک شیوه‌ی قلدرمآبانه و از بالا به پایین، حد و مرز پوشش را تعیین می‌کنند. جالب است که یکی از شعارهای موافقان قانون حجاب اجباری در اوایل انقلاب، «مرگ بر ارضیه‌ی رضا کچل» بود! موافقان امروز با خود بیندیشند که تعیین اجباری نوع پوشش زنان همان «ارثیه‌ی رضاشاه نیست؟ این که آژان پهلوی باتون بر سر زنان محجبه می‌کوبد و تندرویان بعد انقلاب، پونز بر پیشانی زنان شل‌حجاب، نشان‌دهنده‌ی شباهت میان نوع رفتار رضاشاه و حاکمیت جمهوری اسلامی (در

این مورد خاص) نیست؟ فرق آن با این در کجاست؟ پهلوی‌دوست‌ها می‌گویند: «رضاشاه برای آوردن تمدن جدید این کار را کرد و خدایش بیامرزد؛ اما این حکومت فعلی به‌خاطر این که مبادا مردان بی‌جنبه‌اش با تماشای سر برهنه‌ی زنان به فکرهای استغفراللهی بیفتند، این ابزار تحجر را بر سر زنان آزاده‌ی میهنمان پوشانده!» حامیان حجاب اجباری هم می‌گویند: «رضامیرپنچ قلدر، غرب‌زده بود و می‌خواست دین ملت را بگیرد. حال آن‌که امروز بر طبق آیات قرآن این حد و حدود برای پوشش ملت شریف و شهیدپرور ایران اسلامی تعیین شده!»

هر دو طیف اگر تعصب‌ورزی را کنار بگذارند و عاقلانه بنگرند، در خواهند یافت که این دو یکی‌ست. باید بپوشی و باید نپوشی هر دو یک چیز می‌گوید: «تو مجبوری کاری را کنی که من می‌گویم». بنابراین این نقطه‌ای است که پهلوی اول و جمهوری اسلامی به اشتراک می‌رسند! در واقع غفلت از جامعه سبب شد پهلوی اول و جمهوری اسلامی، به‌نحوی یکسان اقدام به تصویب قانونی کنند که با اکثریت در تضاد آشکار بود. رضاشاه در جامعه‌ی مذهبی ایرانی اقدام به منع حجاب کرد و حاکمیت امروز در جامعه‌ی ای بُرخورده در تجدد، سعی در حفظ پوشش اسلامی دارد! این‌که چه شد زنان ایرانی از دوره‌ی پهلوی اول تا امروز این‌قدر

دچار تغییر و تحول شدند بحثی است مفصل (البته که یکسری از این تحولات طبیعی است)؛ اما سوال این است که امروز در باب این موضوع خاص (یعنی حجاب) چه باید کرد؟ اول این‌که تعیین حدود برای پوشش بدیهی است؛ اما مسئله این است که این حدود باید از بالا به پایین تصویب شود یا از پایین به بالا؟ یعنی این‌که باید حاکمیت با استناد به کتاب الهی یا با نگاه به ممالک اروپایی، تصمیم به تعیین قانونی در باب پوشش بگیرد؛ یا حد پوشش، از میان مردم به گوش حاکمیت رسانده شود؟ اگر حاکمیت بار دیگر گوشش را رو به دهان اجتماع ببندد، به همان مصیبت «زوری» عمل کردن گرفتار می‌شود، پس این بار باید سخن جامعه را شنید و با او برای رسیدن به نتیجه، وارد گفت‌وگو شد.

سرآخر این‌که شاید در اوضاع امروز، مسئله‌ی حجاب، مسئله‌ی کلانی نباشد؛ اما خواه برای قانون حجاب اولویت قائل شویم خواه نشویم، نمی‌توان از اهمیت آن غافل شد. حجاب مسئله‌ای است که میان مردم و حاکمیت شکاف عمیقی ایجاد کرده و مجاب کردن حاکمیت به عقب‌نشینی و رسیدن به تصمیمی معقول در باب مسئله‌ی حجاب، یعنی وجود کورسوی امیدی برای اصلاحات جدی‌تر.



باستان به چشم‌زخم اعتقاد داشتند
قوانین خاصی برای کسانی که
غلات را جادو، طلسم یا افسون
می‌کردند وضع شده بود. در تمدن
اسلامی اعتقاد به چشم‌زخم، یک
اعتقاد خرافاتی تلقی نشده‌است.
همچنین مردم برای دفع چشم‌زخم
راه‌های مختلفی داشتند مثل گفتن
کلماتی خاص و استفاده از بعضی اشیاء و...

«چرخ‌نیروست در جنبش چشم بد
که نیکوی خود را کند چشم زد»
«نظامی»

«خوش دولتی ست خرم و خوش خسروی کریم
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار»
«حافظ»

در ادامه به بعضی از روش‌های دفع چشم‌زخم که در
باور عامیانه رواج داشته اشاره می‌کنیم.
تمیمه: نام مهره‌هایی سیاه و سفید است که برای دفع
چشم‌زخم از گردن کودک می‌آویزند. این مهره‌ها
خال‌های سفید روی زمینه‌ی سیاه یا خال‌های سیاه
روی زمینه سفید دارند و به اعتقاد مردم بیماری‌ها و
خطرات را دور می‌کنند.

عین نعل: مردم ایران معتقد بودند اگر نعل اسب را بر
سر در خانه بکوبند، خانه و اهل خانه را از چشم‌زخم
حسودان در امان نگه می‌دارد.

بادامه: بادامه به معنای پیله‌ی ابریشمی است که هنوز
آن را از هم نگشاده باشند؛ یا به معنای چشم‌مانندی
از طلا و نقره است و چون شبیه بادام است به آن
بادامه می‌گویند. بادامه را برای دفع چشم‌زخم به کلاه
طفلان می‌دوختند.

«از بس که بر کلاهش بردو ختم دو دیده
بادامه بر نشاندم بر بستی کلاهش»
«شاعر ناشناس»

نقاب بر چهره داشتن: از دیگر راه‌ها برای در امان ماندن
از چشم‌زخم پوشاندن چهره از نظر دیگران یا گذاشتن
برقع بر چهره بوده‌است. در باور قدما چشم‌زخم
ضرری است که چشم حسودان بر کمالات انسان یا
چیزی می‌رساند و دورنگه داشتن هرچیز با کمالات
یا پوشاندن چهره‌ی زیبا را در دفع چشم‌زخم موثر
می‌دانستند.

رفع چشم‌زدن و... به کار می‌گیرند.

«به افسون دل مردمان پاک شد
همه زهر کینه ترپاک شد»
«فردوسی»

«سخن در احتیاج ما و استغای معشوق است
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد»
«حافظ»

«کان فسون واسم اعظم را که من
بر کر و بر کور خواندم شدن حسن»
«مولوی»

از انواع افسون‌هایی که در گذشته رواج داشتند می‌توان
دودافکندن، نُشره، مهره‌ی مار، باد هرزه و... را نام برد.
مهره‌ی مار در افسانه‌های قدیم برای دفع زهر و جادو
کاربرد داشته‌است. در قدیم باور داشتند اگر کسی به
مهره‌ی مار دست یابد هر چند زشت باشد، به شدت
مورد محبت قرار می‌گیرد و همچنین معتقد بودند
اگر کسی مهره‌ی مار را بدزدد، مار بی‌اختیار به دنبال
صاحب مهره می‌رود. از این جا مثل شده‌است که
می‌گویند معشوق، مهره‌ی عاشق را دزدیده‌است و از
این رو عاشق بی‌اختیار به دنبال معشوق می‌رود.

«مهره توان برد مار اگر بگذارد
غنچه توان چید خار اگر بگذارد»
«فردوسی بظامی»

باد هرزه نوعی افسون بوده‌است که
دزدان بر صاحبان کالا می‌دمیدند تا
خوابشان بگیرد و اسباب آن‌ها را
بدزدند.

از دیگر باورهای مردم قدیم که
امروزه نیز رواج دارد «چشم‌زخم»
یا «عین‌الکمال» است. یعنی
نظری که به چیز زیبا و خوش،
ضرر برساند. اعتقاد قدیمی به
این‌که اشخاص می‌توانند
با نگاه خود به کسی صدمه
بزنند یا او را از پای درآورند،
پدیده‌ای شایع در فرهنگ عامه
و جوامع ابتدایی است. در روم



باورهای عامّه در ادبیات فارسی

نسرین خرم‌آبادی

دریای بی‌انتهای زبان و ادبیات فارسی گنجینه‌های بسیاری را در خود
جای داده‌است. ادبیات علاوه بر آن که از نظر هنر و زیبایی‌شناسی
قابل بررسی است در زمینه‌های دیگری همچون جامعه‌شناسی،
تاریخی، روان‌شناسی و هوش هیجانی و... حرف‌های بسیاری
برای گفتن دارد. ادبیات با تمام ابعاد زندگی انسان
آمیخته شده؛ از آیین زندگی مردمان در هر مکان و
زمانی تأثیر پذیرفته و بر آن اثر گذاشته‌است. این
دادوستد همیشگی ادبیات و زندگی آن‌قدر عیان
بوده که شاید در بسیاری مواقع پژوهشگران
و نویسندگان نیازی به بیان و بررسی آن
ندیده‌اند. در بسیاری از مواقع ما نثرها و
نظم‌ها را فقط از دید ادبی می‌بینیم و از
پیوندی که با زندگی ما دارد غافل می‌شویم.
نوشته‌های شاعران و نویسندگان از دوره‌های
مختلف پنجره‌ای به سوی اتفاقات

تاریخی، نوع زندگی، فرهنگ،
باورها و عقاید مردمان
آن مکان و زمان است.

بی‌شک ارزش‌ها و باورهای

انسان، راهنمای مهمی در

تصمیم‌گیری‌های اوست

و تصمیم‌ها راه زندگی ما

را مشخص می‌کنند. شاید

بتوان گفت زندگی مجموعه‌ای

از تصمیمات انسان است که بر پایه

ارزش‌های او شکل می‌گیرند و اطلاع از

اندیشه‌ها و باورهای مردمان قرن‌های گذشته، به شناخت

ریشه‌ی بسیاری از وقایع کمک می‌کند. در متن پیش رو به بررسی برخی از باورهای
عامیانه که در شعر و ادبیات فارسی استفاده شده‌اند، پرداخته‌ایم.

از باورهای رایج در ادبیات، باور به «افسون» است افسون به معنی مکر و حيله، سخنان
یا وردهایی است که ساحران و افسونگران زیر لب می‌خوانند و به طرف شخص یا شیء
مورد نظر می‌دمند. افسون در همه‌ی روزگاران و در میان همه اقوام و ملل رایج بوده و هنوز
نیز وجود دارد. افسون را برای دفع بیماری‌ها، دفع خطر دشمن، رهایی از حوادث ناگوار،



«زبرقع نیششان بر روی بندی
که نارد چشم زخم آن جاگزندی»
«نظامی»

«مردم آواز طشت رسته زمیغ
نرد به طشت تنی به طشت و به تیغ»
«نظامی»

ماه و کتان: مردم در گذشته معتقد بودند که ماه، کتان یا همان قصب را پاره می‌کند و کتان تاب و تحمل مهتاب را ندارد. و این باور زمینه‌ی بسیاری از تشبیهات در ادبیات است.

«روی تو مهتاب شد تار قصب شد تنم
آفت تار قصب هست زمهتاب تو»
«سنایی»

«گفتم ز چهره‌ی تو تنم را زیان رسید
گفتا ز ماه تار قصب را بود زیان»
«امیر معزی»

ماه و رنگرزی: عوام می‌پنداشتند که رنگ گل‌ها از تابش ماه می‌باشد و به عقیده‌ی آن‌ها ماه صباغ و رنگرز گل‌ها و میوه‌هاست.

«گل را چو مشاطه ماه باشد
گر جلوه کند سزد که زیاست»
«جلال‌الدین اصفهانی»

همین‌طور در مورد «رشد و نمو جنین» این‌گونه باور داشتند که جنین در رحم مادر، هر ماه تحت پرورش یکی از ستارگان هفت‌گانه قرار می‌گیرد؛ در ماه اول زحل او را تربیت می‌کند و در ماه دوم مشتری، در ماه سوم مریخ و در ماه چهارم خورشید (از این رو می‌گفتند که

جنین از چهار ماهگی روح پیدا می‌کند و جنبشش در رحم را آغاز می‌کند)، در ماه پنجم زهره، در ماه ششم عطارد و در ماه هفتم ماه تربیت جنین را به عهده دارد و دوباره در ماه هشتم نوبت به زحل می‌رسد.

«هفت اختر هر جنین را مدتی
می‌کنند ای جان به نوبت خدمتی
چون که وقت آید که جان گیرد جنین
آفتابش آن زمان گردد معین»
«مولوی»

صادق هدایت می‌گوید: «هنر و ادبیات توده‌ی مردم به‌منزله‌ی مصالح اولیه بهترین شاهکارهای بشری به‌شمار می‌رود، به‌خصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و هنوز هم می‌شوند». در ادبیات فارسی، اثرهای بزرگی همچون شاهنامه فردوسی، مثنوی معنوی مولوی، مرزبان نامه‌ی وراوینی و... تأثیر آداب و رسوم و باورهای مردم را در خود دارند. با بررسی برخی از باورهای عامیانه در این‌جا، امید است شناخت هرچه بیشتر باورها، آداب و رسوم و خرافات عامیانه‌ی مردم به ما در درک بهتر آثار ادبی کمک کند.

تله‌های شخصیتی، اختلال رایج روان‌شناختی در عصر امروز

فاطمه محمدی

شرح طیف وسیع و گسترده‌ای که علم روانشناسی به این عبارت اختصاص داده را نمی‌توان در چند جمله گنجانید اما تله‌های شخصیتی و یا دام‌های زندگی، بیشتر اصطلاحی عامیانه به‌نظر می‌رسد. این در حالی است که دانشمندان، واژه‌ی طرحواره را به عنوان جایگزینی مناسب برایش به کار می‌برند و الگوی شخصیتی ما در همان سنین خردسالی می‌تواند مابین آن‌ها به دام افتاده و شکل گیرد.

همه‌ی ما در خردسالی، افرادی هستیم وابسته به دیگران، بی تجربه، ناتوان و ناآگاه؛ در این حین امکان مواجهه با آسیب‌های فراوان و به دنبال آن، زمینه‌سازی برای ایجاد تله‌های شخصیتی وجود خواهد داشت. تله‌هایی که شاید تا آخرین ثانیه‌های عمر، همراه ما باشند. مثال‌هایی همچون طرد، انتقاد، حمایت افراطی و یا بدرفتاری، محرومیت یا بی‌توجهی از این قبیل دام‌هاست. شاید به سبب تداوم همین موارد در زندگی است که در رسیدن به اهداف با شکست و ناکامی مواجه می‌شویم.

اگر بخواهیم تعریفی جامع برای آن عنوان کنیم می‌توان گفت تله‌ی شخصیتی، الگوریتمی تکرارشونده در هر فرد است که توسط اطرافیان وی و حتی رسانه‌ها به او تلقین می‌شود.

درواقع دام‌های زندگی، دربرگیرنده‌ی چارچوب‌های ذهنی هر انسان است که از زمان خردسالی شکل می‌گیرد و فرد به واسطه‌ی آن‌ها شروع به گزینش و تصمیم‌گیری می‌کند. این تله‌ها حالت و کیفیت اندیشه، احساسات، رفتار، سطح و طریقه‌ی ارتباطات ما را رقم می‌زنند. به احساسات شدید همچون عصبانیت، ناراحتی و اضطراب دامن می‌زنند؛ حتی هنگامی که زندگی بر وفق مراد است. واژه‌ی طرحواره که قبل‌تر به‌عنوان عبارت تخصصی دانشمندان ذکر شد، به یک چرخه‌ی درمانی به عنوان یکی از چندین شیوه‌ی درمان روان‌شناختی اشاره دارد که خود آمیخته‌ای از روش‌های مختلف است و هدف آن به‌چالش کشیدن و در پی آن، اصلاح برخی رفتارهای ناشایست و ناسازگارانه‌ای است که در رابطه با خود و جهان پیرامون داریم.

طرز فکر و جنبه‌های اعتقادی ما نسبت به خودمان و واکنش‌های معمول ما نسبت به گذشته و تجربیاتی که در ابتدایی‌ترین دوران زندگی، در وجود ما نهادینه شده و با آن‌ها رشد یافته‌ایم، همان طرحواره‌ها یا تله‌های شخصیتی هستند. آن‌قدر با برخی از آن‌ها خو گرفته‌ایم که هرگز به نظرمان عجیب یا غیرمعمول نمی‌آیند و حتی ممکن است از آن‌ها بی‌اطلاع و ناآگاه باشیم. اگر قرار باشد درباره‌ی چگونگی شروع

و ایده‌ی اولیه‌ی این نظریه سخن بگوییم باید از «جفری یانگ» که استاد دانشگاه، روان‌درمانگر و روان‌شناسی آمریکایی است، یاد کنیم که بنیان‌گذار و گسترش‌دهنده‌ی این چرخه‌ی بهبودی است. وی همچنین مولف چندین کتاب در زمینه‌ی نظریه‌ی شناختی-رفتاری و طرحواره‌ی درمانی است. او این روش را در کتاب «زندگی خود را دوباره بیافرینید» شرح داده‌است. «جفری یانگ» و «ژانت کلووسکو»، شیوه‌ای نوین برای تغییر الگوهای دیرپای زندگی ذکر می‌کنند و به شناسایی و چالش با ۱۱ تله‌ی زندگی می‌پردازند که به مشکلات اساسی زندگی دامن می‌زنند. این دو فرد از صاحب‌نظران حوزه‌ی شناخت‌درمانی هستند که به شناسایی، آسیب‌شناسی و درمان الگوهای رفتاری مخرب و تکراری پرداخته‌اند که به خودانگاره‌ی منفی مرتبط است. مولفان ضمن شرح حال بیماران حقیقی، بیان

می‌کنند که چطور هر یک از الگوهای ناکارآمد و مخرب، در دوران کودکی سازمان یافته و پایه و مبنایی برای ارزیابی خود در بزرگسالی به شمار می‌روند.

دکتر «آرون بک»، پایه‌گذار شناخت‌درمانی در مقدمه‌ای از این کتاب عنوان می‌کند:

«یانگ و کلووسکو بر اساس خلاقیت و تدبیراندیشی توانسته‌اند، ابزارهای اثرگذاری برای تغییر روابط بین فردی و روابط شغلی تدوین کنند. به دنبال تغییر در این روابط، زندگی تغییر شگرفی خواهد کرد».

این طرحواره‌ها، نقشی عمیق در شکل‌گیری احساس ما در رابطه با خودمان دارند. جالب توجه است که شناخت‌درمانی رویکردی فعال دارد، کنترل و بررسی افکار را به بیماران آموزش می‌دهد که این منجر به تعدیل حالت‌های خلقی آنان می‌گردد.

به استثنای یکی از طرحواره‌ها که منشا آن در دوره‌ی نوجوانی است، مابقی به طور معمول پیش از شش سالگی در ذهن کودک نقش می‌بندند. اثربخش‌ترین سال‌های شکل‌گیری ذهن تا شش سالگی می‌باشد. به‌صورتی که کودک هر چه را از محیط پیرامون خود دریافت می‌کند به عنوان حقیقت می‌پذیرد؛ لذا هر چه از والدین خود فرا گرفته را حقیقی و صحیح می‌پندارد.

اینک که با کلیت ماجرا آشنایی نسبی یافتید، بهتر است به حوزه‌های کلی و زیرشاخه‌های تله‌های شخصیتی بپردازیم و مثال‌هایی برای درک بهتر و شناخت ملموس‌تر آن‌ها بیان کنیم.

گاهی پیش می‌آید افرادی را در زندگی مشاهده می‌کنیم که نسبت به ارائه‌ی حمایت از جانب اطرافیان، اطمینان لازم را ندارند و این ممکن است به سبب حضور نامنظم آن‌ها در زندگی فرد مذکور باشد و یا ترس از این‌که هر لحظه به‌علت وجود فرد دیگری توسط آن‌ها رها شوند و یا هر آن بمریند. اگر شخص دارای احساس بی‌ثباتی و عدم

اطمینان نسبت به افرادی که

مسئولیت

مراقبت

از وی را

دارند، (آن

هم به سبب

تصوراتی از

قبیل غیر

قابل پیشبینی

بودن و ناپایداری

عاطفی اطرافیان)

باشد از موارد

«تله‌ی شخصیتی

رهاشدگی» است.

در حالتی دیگر ممکن

است شخص این

باور را در ذهن خود

پرورش دهد که دیگران،

به او صدمه زده یا از

او سوءاستفاده می‌کنند؛

به او آزار می‌رسانند و یا

مورد تحقیر و سرزنش

آن‌ها قرار می‌گیرد. این‌که

آسیب عمده‌ی است یا

نتیجه سهل‌انگاری شدید و

غیرموجه است، در ذهن وی

نقش بسته و فرد در اغلب

موارد احساس فریب‌خوردگی

دارد. از این‌گونه ویژگی‌ها

در افراد به‌عنوان «تله‌ی

بی‌اعتمادی-بدرفتاری» یاد

می‌شود که معمولا سبب

به‌مشکل‌خوردن شخص

در روابط عاطفی و فردی

خود شده و شریک زندگی

و دیگر اطرافیان خود را خیانتکار

می‌پندارد.

اگر بین آشنایان و دوستانتان، فردی

را می‌شناسید که اکثرا تصور می‌کند

کاستی‌هایی دارد، بد، ناخواسته یا

بی‌اعتبار است؛ در ارتباط با دیگران،

از وجود نقص‌های خود شرمگین

بوده و همچنین می‌انگارد در صورتی

که امنیت وی در معرض خطر قرار

گیرد، برای احادی اهمیت نخواهد



داشت؛

به دام شخصیتی دیگری در

زندگی گرفتار شده‌است به نام

«شرم و نقص».

او حساسیتی

مفرط و بیش‌ازحد نسبت به نقد،

سرزنش و رانده‌شدن داشته

تله‌های زندگی به نام «بیگانگی و انزوای

اجتماعی» باشیم.

همچنین این مورد

گریبان‌گیر افراد

مشهور و سلبریتی‌ها

و حتی اشخاصی با

علائم بیماری خاص نیز

می‌شود. فرد در هر

یک از گروه‌های ذکر

شده ممکن است در

کودکی مورد تمسخر و

یا توهین قرار گرفته و به

خطر تفاوت‌هایش از جمع

دوستانه‌ی آن‌ها طرد شده

باشد. این مورد در افراد

مهاجرت کرده و کسانی که

به‌قول معروف همشهری ما

نیستند محتمل‌تر است.

شاید تا به حال شنیده

باشید که ارتباطات نزدیک

بیش‌ازحد و درگیری‌های

احساسی و عاطفی شدید، با

یک یا چند فرد (اکثرا والدین

فرد) ممکن است هزینه‌ی

سنگینی را در پی داشته باشد و

چه بهایی سنگین‌تر از عدم رشد

معمول اجتماعی که ریشه‌ی آن

در کودکی محکم شده‌است؟

در این حالت شخص این باور

را دارد که بدون حمایت و

جانب‌داری دیگران قادر نیست

هیچ عملی را انجام دهد و

به عبارتی حتی توان ادامه‌ی

زیستن از وی سلب می‌گردد.

شخص، احساس بی‌کفایتی می‌کند.

این مورد بیشتر در قالب نداشتن

هدف و زیر سوال بردن فطرت و ذات

وجود خویشتن و همچنین احساس

خلاء اعلام وجود می‌نماید. این

نیز یکی دیگر از همان تله‌هاست

که در نام‌گذاری از عبارت «تله‌ی

گرفتار-خودتحویل‌نیافته» استفاده

شده‌است.

از تله‌های رایج دیگر نیز می‌توان

«تله‌ی شکست» را برشمرد که با

احساس عدم کامیابی و ناگزیر به

پذیرش مغلوب‌بودن در تمامی امور

و ناتوانی نسبت به همسالان خود

همراه است. در این حال شخص تصور می‌کند نادان، بی‌فایده، بی‌استعداد و بی‌توجه است و در

زندگی شخصی خود هیچ‌گاه به

اندازه‌ی دیگر افراد کامروا و پیروز

نبوده‌است.

و همچنین در نوع دیگری از

این موارد، فرد احساس می‌کند

امتیازات ویژه‌ای داشته و مستحق

دریافت حقوق والاتری است، نباید

پایبند هیچ قاعده و قانونی باشد

زیرا او نسبت به دیگران برتر

است. در این حالت بیمار دچار

«تله‌ی استحقاق و بزرگ‌منشی»

شده و بدون درنظرداشتن شرایط

دیگران و یا احساس نگرانی برای

آن‌ها، هرطور شده آن‌ها را تحت

سلطه در می‌آورد و رفتار آن‌ها را

کنترل می‌کند تا خودخواهانه به

خواسته‌ی خود دست یابد، فارغ از

این‌که آن خواسته چقدر معقول و

یا منطقی است.

مثال‌ها و مواردی از این قبیل فراوان

است که در این مقال نمی‌گنجد،

فلذا سخن را کوتاه می‌کنیم.

نکته‌ی حائز اهمیت این است

که اگر تله‌ها را شناسایی نکرده و

اثراتش را در خود کاهش ندهیم،

ممکن است هرگز به خواسته‌های

خود از زندگی دست نیابیم. تله‌های

زندگی در صورت بی‌توجهی در

بزرگسالی به این منجر می‌شوند

که فرد به‌صورت ناخودآگاه خود

را در همان شرایطی قرار دهد که

تجارب دردناک کودکی برایش

تکرار شوند و این‌چنین به زندگی

بیمارگونه‌ی خود ادامه دهد.

بنابراین مهم‌ترین وجه، نهراسیدن از

شرایط موجود و سپس پرداختن به

آن است. شاید در ابتدای راه، کنترل

خویشتن و سعی بر تغییر احوالات،

سخت، طاقت فرسا و یا حتی

ناممکن جلوه کند و تلاش‌ها خیلی

زود به ثمر نشینند؛ اما با وجود

سختی راه، با صبوری در این مسیر،

می‌توانیم زندگی زیباتر و سالم‌تری

برای آینده‌ی خود و عزیزانمان رقم

بزنیم.

راه‌های افتخار

محمد مهدی رحیمی

نگاهی به فیلم "Paths of Glory" اثر استنلی کوبریک فقید

«اگر بتوان چیزی را نوشت یا به آن فکر کرد، می‌توان آن را به فیلم تبدیل کرد». این جمله از گفته‌های «استنلی کوبریک» (۱۹۲۸-۱۹۹۹)، یکی از شناخته‌شده‌ترین کارگردان‌های تاریخ هالیوود است. از میان تمام ۱۶ فیلمی که به‌دست او ساخته شده، کمتر فیلمی را می‌توان یافت که توسط منتقدان تحسین نشده باشد. در متن حاضر هفتمین ساخته‌ی او، «راه‌های افتخار»، مورد بررسی واقع شده‌است؛ هرچند که بررسی فیلم‌های کوبریک، چه از نظر فرم و چه از نظر محتوا، کار تخصصی و دشواری است. فیلم‌های او آمیزه‌ای از مباحث فلسفی، اجتماعی و روان‌شناختی است که با تکنیک‌های منحصر به فرد فیلم‌سازی، تاثیر بسزایی را بر سینما گذاشته‌است.

راه‌های افتخار (Paths of Glory)، نوشته‌ی «استنلی کوبریک»، «کالدِر ویلینگهام» و «جیم تامپسون»، براساس کتابی به همین نام، نوشته‌ی «همفری کاب» در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۵۷ به اکران درآمد. از بازیگران این فیلم می‌توان به «کرک داگلاس» در نقش کلنل داکس و «جورج مکریدی» در نقش ژنرال میرو اشاره کرد. فیلم‌برداری فیلم بر عهده‌ی «جورج کراز» بوده و تدوین آن توسط «اوا کرول» انجام شده‌است. موسیقی متن فیلم نیز توسط «جرالدو فیلد» ساخته شده‌است.

نکته‌ای که در مورد فیلم‌هایی نظیر راه‌های افتخار باید به‌خاطر داشته باشیم آن است که این‌گونه فیلم‌ها، بیشتر از این که در مورد جنگ باشند، ضد جنگ هستند؛ به آن معنا که تلاشی برای نشان دادن صحنه‌های جنگ ندارند. «نجات سرباز رایان» ساخته‌ی «استیون اسپیلبرگ» و «تنگه‌ی ابوقریب» اثر «بهرام توکلی» از جمله فیلم‌هایی هستند که سعی در به‌تصویرکشیدن چهره‌ی جنگ دارند و نه متعاقبات و پیامدهای جنگ. راه‌های افتخار اما به بررسی موارد پیرامون جنگ می‌پردازد. به‌نظر می‌رسد هدف از ساخت این فیلم آن بوده‌است که بیابیه‌ای رسا را علیه جنگ و طرفداران آن صادر کند. بهای جاه‌طلبی و زیاده‌خواهی فرماندهان را کوچک‌ترین سربازان باید بدهند. فرماندهان همواره به‌نفع خود فرمان می‌دهند و سربازان باید اطاعت کنند؛ ولو آن که اطاعت از دستور به‌منزله‌ی خودکشی باشد. راه‌های افتخار در ابتدا تمامی ویژگی‌های انسانی و عاطفی بشر را نقض می‌کند؛ از دستور فرمانده میرو برای هدف‌قراردادن گردان خودی، تا جایی که شخص میرو برای حفظ منصب خود، کرده‌ی خود را کتمان می‌کند؛ اما در آخرین سکانس فیلم، صحنه‌ای که تمام سربازان مشغول نوشیدن هستند، روح و عاطفه‌ی همان سربازان بی‌احساس را به ما یادآور می‌شود. هرچقدر که احساسات را از خود دور کنید تا بتوانید آلمان‌ها را آسوده‌تر بکشید، ساده‌ترین تکانه که هنر باشد شما را به قعر احساسات می‌کشاند؛ تا حدی که تعدادی سرباز را به گریه می‌نشانند. در کنار موضوعات فوق، کوبریک، به رفتار انسان در برخورد با مرگ نیز گریزی می‌زند. سه سرباز در آستانه‌ی اعدام‌شدن هستند و همه، از جمله بیننده، از بی‌گناهی آن سه آگاهند. کوبریک واکنش انسان در مواجهه با مرگ را در سه دسته جای می‌دهد؛ عده‌ای سعی می‌کنند با فراموش کردن مرگ از آن بگریزند؛ عده‌ای دیگر آن را با ترس می‌پذیرند و به خدا و مقدسات پناه می‌برند و دسته‌ی آخر سعی می‌کنند غرور و عزت خود را در مواجهه با آن حفظ کنند. فیلم در این مسئله جزئی‌تر می‌شود و نشان می‌دهد که حتی مغرورترین انسان‌ها که در دسته‌ی سوم جای می‌گیرند، وقتی که مرگ فرا می‌رسد، می‌ترسند و لحظه‌ای جا می‌زنند. همان‌طور که قبلاً گفته شد، سینمای کوبریک هیچ‌گاه فارغ از بن‌مایه‌های فلسفی نبوده‌است.

فیلم‌نامه با شروعی امیدوار کننده نوید یک فیلم خوب را به بیننده می‌دهد. برای فیلمی که در سال ۱۹۵۷ ساخته شده و در سال ۱۹۱۷ روایت می‌شود، دیالوگ‌ها قابل قبول نگارش شده‌اند؛ اما ممکن است برای

امروزی چندان ساده و روان نباشند. دادگاهی که برای سه سرباز ترتیب داده می‌شود در کمال اختصار نوشته شده‌است. در هر فیلم دیگری این مسئله نقص به حساب می‌آید؛ اما در این فیلم، چون دادگاه مورد نظر صوری است، می‌توان از این نکته چشم‌پوشی کرد. در مورد سکانس بازداشتگاه بعد از زندان نیز باید گفت دیالوگ‌های نوشته‌شده نشان‌دهنده‌ی طرز فکر هر یک از زندانیان است و حتی کلمه‌ای اضافه‌تر در فیلم‌نامه‌ی این سکانس نیست. آفت تمام فیلم‌نامه‌های ژانر جنگی، ساخت دو جبهه‌ی خوبی و بدی، سیاهی و سفیدی است که این فیلم نیز از این نقص، عاری نیست. در تکنیک‌های نگارش فیلم‌نامه بیان می‌شود که نفس انسان، چیزی مابین فرشته و شیطان است و شخصیت‌هایی که خلق می‌شوند نه باید خالی از عیب باشند نه سرشار از شرارت. در این فیلم، داکس در جبهه‌ی خوبی می‌تازد و میرو نماد شرارت است. نقص این چینی، برای فیلمی با مضامین سرشاری که بیان شد، ویژگی‌های مثبت آن را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. کارگردانی نوشته‌های این چینی، کار دشواری است؛ چرا که فیلم‌نامه‌ی یک فیلم ۹۰ دقیقه‌ای شاید از ۶۰ صفحه تجاوز نکند. چینش و دکوپاژ صحنه‌های جنگی تبحر کوبریک را به خوبی نشان می‌دهد. او با سه سکانس خود را به‌عنوان یک کارگردان قدرتمند به هالیوود معرفی می‌کند. سکانس اول، صحنه‌ی جنگ آغازین فیلم است که برای اثری ساخته‌ی ۱۹۵۷ درخشان است. با در نظر گرفتن سال ساخت فیلم و این که جلوه‌های ویژه‌ی چندان‌ی در اختیار کارگردان نبوده، باز هم این بخش، کوتاه اما تاثیرگذار است. سکانس دوم، صحنه‌ی اعدام سه سرباز است. موسیقی متن نظامی به همراه میزاسن‌های ساده اما دقیق، بر دردناکی این واقعه افزوده‌است. سکانس سوم، صحنه‌ی مشروب‌خانه است. کات‌های متمادی، زوم‌های به‌موقع و بازی گرفتن از نابازیگران، احساسات مخاطب را در پایان یک فیلم سراسر خشونت و زشتی به بازی می‌گیرد. سربازان، سرشار از خشونت و شهوت، منتظر آواز زنی هستند، آواز آغاز می‌شود و همه به ناگاه ساکت می‌شوند. بعد از مدتی همه شروع به هم‌آوازی با زن

آوازه‌خوان می‌کنند و کم‌کم اشک‌ها جاری می‌شود. دیگر از یک پایان‌بندی چه می‌خواهید؟! بازی کرک داگلاس از نقاط قوت فیلم محسوب می‌شود؛ در تمامی صحنه‌ها با اقتدار یک سرهنگ ظاهر می‌شود، هیچ‌گاه وقار خود را از دست نمی‌دهد و تا آخرین لحظه نیز شرافت را در چهره‌ی خود حفظ می‌کند. از طرفی، جورج مک‌کاردی در نقش ژنرال میرو تصنعی ظاهر شده‌است. بازی او، اغراق‌شده و بی‌اندازه تئاتری است. سه سرباز در شرف مرگ نیز در تمام صحنه‌ها، به خوبی ظاهر شده‌اند و توانسته‌اند احساس ترس و غرور را به بهترین شکل به مخاطب منتقل کنند. فیلم‌برداری فیلم در صحنه‌های جنگی، قابل قبول است. نباید از زاویه‌های درست دوربین در صحنه‌های داخلی نیز غافل شد. در سینما، هنگامی که دوربین از پایین به سوژه می‌نگرد، غالب‌بودن آن را می‌رساند و نگاه کردن دوربین از بالا به سوژه، حاکی از مغلوب‌بودن آن است. نمونه‌ی برجسته‌ی این شکل از فیلم‌برداری را می‌توان در فیلم «۱۲ مرد خشمگین»، اثر ماندگار «سیدنی لومت»، مشاهده کرد. در راه‌های افتخار نیز سعی شده تا با کمک گرفتن از این تکنیک، موضع کاراکترها در هنگام مکالمه مشخص شود. موسیقی فیلم همان مارش نظامی است که به اثرگذاری و فضاسازی فیلم کمک می‌کند. فیلد برای آهنگ‌سازی فیلم زحمت چندان‌ی به خود نداده و از همان سازهای نظامی‌ای که در یادگان‌ها به کار می‌رود، بهره گرفته و به فیلم رنگ و بوی صلابت نظامی بخشیده‌است. کوبریک، مصداق کمال‌گرایی در سینماست و راه‌های افتخار نمونه‌ی یک فیلم کامل در ژانر ضد جنگ. راه‌های افتخار درباره‌ی جنگ است؛ در زشت و زیباترین حالت آن، که هر انسانی را از جنگ به واهمه می‌اندازد. فیلم با کمک گرفتن از یک داستان ساده و اجرایی نسبتاً موفق، مسائل سیاسی زمانه‌ی خود را بررسی می‌کند. نباید از خاطر برد که این فیلم، الگویی بوده برای سایر کارگردان‌هایی که بعدها به ساخت فیلم در این ژانر پرداختند. تماشای این فیلم را از دست ندهید.



پادشاهی کیومرث

به گفته‌ی فردوسی کیومرث اولین انسانی بود که توانست مردم را از غارهای تنهایی بیرون آورد؛ کنار یکدیگر جمع کند و دهکده‌ای بنا نهد. کیومرث نخستین پادشاه ایران، در روز اول بهار (نوروز) بر تخت شاهی نشست.

چنین گفت کاین تخت و کلاه
کیومرث آورد داوود شاه
چو آمد به برج حلّ اَقتاب
جان کشت با فرو این و آب
بناید از آن سان ز برج بره
که کیتی جوان کشت از آن یلِ سره
کیومرث شد بر جان که خدای
نخستین به کوه اندرون ساخت جای

در دوران حکومت کیومرث بود که مردم توانستند بر حیوانات وحشی غلبه کنند و از پوست آن‌ها برای خود لباس فراهم کنند.

سربخت و تختش برآمد به کوه
پلنگینه پوشید خود با کرده
ازو اندر آمد همی پرورشش
که پوشیدنی نو بُد و نو خورشش

کیومرث پسری داشت به اسم سیامک.

پسر بُد مرا و رایگی خوب روی
هفر مند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فرخنده بود
کیومرث را دل بدو زنده بود

۱ برج حمل: فروردین‌ماه
۲ برج بره همان برج حمل است به معنای فروردین‌ماه

شاهنامه برگزینی

نقلی از:
نَسْرین خُرّم آبادی

کیومرث و دشمنی اهریمن

برآمد برین کار یک روزگار
فروزنده شد دولت شهریار
به کیتی نبودش کسی دشنا
مگر به کنش برین آهرمنا

اهریمن به شادی و آسودگی شاه و مردم حسادت ورزید و فرزندش را که مانند گرگ، بزرگ و نیرومند بود برای جنگ با کیومرث آماده کرد.

به رشک اندر آهرمن بدگمال
همی رای زد تا یالید بال
یکی چچه بودش چو کرک سترک
دلادر شده با سپاه بزرک
جان شد بر آن دیو چچه سیاه
زبخت سیامک و زان پایگاه
سپه کرد و نزدیک او راه جست
همی تخت و دینم کی شاه جست

هنگامی که این خبر به گوش سیامک که جوانی شجاع و نیرومند بود رسید سپاه خود را آماده جنگ کرد.

دل شاه چچه برآمد به جوشش
سپاه انجنس کرد و بکشاد کوشش

۳ ریمن: حیلِه‌گر، مکار، پلید

آن گونه که نوشته‌اند این اولین جنگ تاریخ بوده و در آن روزگار مردم هنوز ساختن کلاه‌خود و زره و دیگر وسایل جنگی را نیاموخته بودند؛ پس سیامک تن خود را با چرم پلنگ پوشاند و آماده جنگ شد.

پوشیدتن را به چرم پلنگ
که جوشن^۴ نبود دانه آیین جنگ

دو سپاه در میدان جنگ مقابل هم قرار گرفتند و سیامک فرزند اهریمن را به جنگ تن به تن دعوت کرد اما در نبرد با او شکست خورد و به دست فرزند اهریمن کشته شد.

پذیره شدش^۵ دیو را جنگجوی

سپه را چو روی اندر آمد به روی
سیامک پیامد برهنه تا
بر آویخت با پور آهر مینا
فکند آن تن شاهرده به خاک
به چنگال کردش که گاه چاک
سیامک به دست خروزان^۶ دیو
تبه گشت و ماند انجمنی خدیو^۷

هنگامی که خبر درناک کشته شدن سیامک به کیومرث رسید، جهان در نظر شاه تیره و تار گشت.

دور خاره پر خون و دل سوگوار
دو دیده پر از نم جو ابر بار

پس همه‌ی مردم و سپاهیان غمگین شدند و جامه‌های سوگواری فیروزه‌رنگ پوشیدند و به عزاداری و سوگواری پرداختند.

۴ جوشن به معنای زره است.
۵ پذیره شدن: ۱- جلورفتن، پیشواز رفتن ۲- به مقابله رفتن
۶ خروزان: نام دیو (پسر اهریمن)، هم می‌تواند صفتی برای دیو باشد به معنی خون‌ریز و سنگ‌دل.
۷ خدیو: شاه، سلطان

پس از یک سال سرورش^۸ مبارک‌قدم برای کیومرث پیغام آورد که بیش از این غمگین مباش؛ بلکه سپاه خود را آماده کن و انتقام خون سیامک را از اهریمن بگیر.

نشسته سالی چنین سوگوار
پیام آمد از داور کردگار
درود آوری دش خجسته سروش
کزین پیش مغروش و باز آرهوش

سیامک فرزند کیومرث نیرومند به نام هوشنگ داشت. هنگامی که کیومرث تصمیم به انتقام جویی خون سیامک گرفت هوشنگ را فراخواند و فرماندهی سپاه را به او سپرد.

چو بناد دل کینه و جنگ را
بخواند آن کرانمایه هوشنگ را
همه گفتی هابد و باز گفت
همه رازها برکشاد از نرفت
که من لشکری کرد خواهم همی
خروشی بر آورد خواهم همی
ترا بود باید همی پیشرو
که من رفتی ام تو سالارنو

هوشنگ به قصد انتقام، به جنگ اهریمن می‌رود و سپاهی از گرگ و ببر و شیر نیز همراه خود می‌برد.

پری و پلنگ انجمن کرد و شیر
زد رنگان کرک و ویر دلیر
سپاهی دد و دام و مرغ و پری
سپه‌دار پر کین و کند آوری^۹

۸ فرشته‌ی پیام آور
۹ کنداور: شجاع و دلیر و بهلوان

پس پشت لشکر کیومرث شاه
نیره^{۱۰} بر پیش اندرون با سپاه
به هم بر شکسته هر دو گروه
شدند از دد و دام، دیوان ستوه

هوشنگ سر از تن اهریمن دیو جدا کرد و پیروز شد. مدتی بعد کیومرث از دنیا رفت و هوشنگ بر تخت پادشاهی نشست.

چو آمد مرآن کینه را خواستار
سر آمد کیومرث را روزگار
برفت و جهان مردری^{۱۱} ماند از وی
نگر تا کز از دد او آبروی
جان فریخته را کرد کرد
ره سود بنمود و خود مایه خورد
جان سر بر سر چو فسانست و بس
ماند بد و نیک بر هیچ کس

پادشاهی هوشنگ

جاندار هوشنگ بارای و داد
به جای نیاتاج بر سر نهاد
دزان پس جان یک سر آباد کرد
همه روی کیتی پر از داد کرد

آتش در زمان هوشنگ کشف شد. داستان کشف آتش این‌طور نوشته شده که روزی هوشنگ در بیابان مار بسیار بزرگی می‌بیند و سنگی به طرف مار پرتاب می‌کند که این سنگ، به سنگ دیگری برخورد کرده و علف‌های اطراف آتش می‌گیرند. هوشنگ از

۱۰ نیره: توه
۱۱ مردری به معنای میراث است.

این اتفاق خوشحال می‌شود و آتش بزرگی برپا می‌کند و جشن می‌گیرد که به این جشن «جشن سده» می‌گویند.

بر آمد به سنگ کران سنگ خرد
همان وهمین سنگ بشکست کرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فرغ آذ رنگ^{۱۲}
شد مار کشته ولیکن زراز
ازین طبع سنگ آتش آمد فراز
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد

پس از پیدا شدن آتش هوشنگ آهن را کشف کرد و از آهن اره و تیشه ساخت. سپس هوشنگ از دریا جوی‌های آب را به‌سوی دشت‌ها روان کرد و کشاورزی را به مردم آموخت و برای اولین بار مردم توانستند نان بپزند.

برنجید^{۱۳} پس هر کسی نان خویش
پورزید و بشناخت سامان خویش

پس از مدتی هوشنگ از دنیا رفت و پسرش تهمورث بر تخت شاهی نشست.

برنجید و گسترد و خورد و سپرد
برفت و به جز نام نیکی نبرد
بسی رنج برد اندران روزگار
به افسون و اندیشی بی شمار
چو پیش آمدش روزگار بی
از مردری ماند تخت مبی

۱۲ آذ رنگ در اینجا به معنی روشن است.
۱۳ فعل «برنجید» به معنای زحمت کشیدن است. امروز رنجیدن در فارسی به معنای آزردن شدن به کار می‌رود.



پیشنهاد آلبوم موسیقی

آلبوم موسیقی بی‌کلام «گذشته، حال استمراری» اثر «کارن همایون‌فر»، متشکل از موسیقی متن فیلم‌هایی از جمله «برف روی کاج‌ها»، «اسب حیوان نجیبی است» و سریالی مثل «مادرانه»، از بهترین نمونه‌های موسیقی بی‌کلام در بازار داخلی امروز است. این آلبوم با بهره‌گیری از سازهای مختلف، سلیق مختلف تمام افراد را در نظر گرفته و اگر فیلم یا سریال را هم تماشا کرده باشید، با گوش‌دادن به موسیقی متن، حس نوستالژی دوست‌داشتنی‌ای در شما زنده خواهد شد. با وجود این‌که این آلبوم نسبتاً کهنه محسوب می‌شود، اما برای کسی که موسیقی بی‌کلام را دنبال می‌کند، گذشته، حال استمراری خاطره‌ساز خواهد بود.

«گذشته، حال استمراری»

اثر کارن همایون‌فر

کیانور جهانپور،
محمد مهدی رحیمی

پیشنهاد

کتاب

«پیکر فرهاد»

(برنده‌ی جایزه‌ی سال ۲۰۰۲ بنیاد آرنولد تسواک)

اثر عباس معروفی

هدایت صادقانه‌ی یک داستان رمان بر پایه‌ی تک‌گویی‌های زنی نقاشی‌شده بر روی قلمدان آغاز می‌شود؛ قلمدان‌های آشنایی که راوی بوف کور می‌ساخت و روی آن نقشی از یک دختر اثری می‌کشید. معروفی، داستان هدایت را این‌بار از زبان دختری روایت می‌کند که راوی بوف کور او را در حال تعارف گل به پیرمرد قوزی دیده بود. دختری که در داستان هدایت صامت بود، این‌جا روایت‌گر اصلی است و نقش زنان ایرانی را در دوره‌های مختلف ایفا می‌کند و با وجود تمام تفاوت‌های او در دوره‌های مختلف، درد عمیق و مشترکی زنجیر اتصال نقش‌های اوست.

رمان دارای بن‌مایه‌های سورئال کمتر از بوف کور، اما همچنان خیال‌آلود است. رگه‌هایی از پُست‌مدرنیسم در رمان به چشم می‌خورد که شاخص‌ترین آن مبنا قرار دادن اصل عدم قطعیت در متن است. مانند بوف کور، حوادث در فضایی خواب‌مانند رخ می‌دهد و راوی داستان روایت‌گر حوادثی است که هنوز رخ نداده‌اند. اگر به بوف کور و صادق هدایت علاقه دارید، مطالعه‌ی این کتاب می‌تواند علاوه بر بازسازی دوباره‌ی آن فضا، دید تازه‌ای در زمینه‌ی عاطفه و مقام زن برای شما به ارمغان آورد.



پیشنهاد

پادکست

«دیالوگ باکس»

اثر مهدی ستوده

کلژی از دیالوگ‌های فیلم‌های مورد علاقه‌تان را در یک پادکست بشنوید. دیالوگ‌باکس در هر قسمت با انتخاب یک فیلم، دیالوگ‌ها را با اشعاری از شاعران به نام کشور، مثل «صالح‌علا»، «پوشیج»،

«سپهری» و ... درآمیخته و در پس‌زمینه هم موسیقی آرامش‌بخشی را قرار داده تا این پادکست لذت‌بخش‌تر شود. در قسمت‌هایی هم به سراغ متن‌هایی از اشخاصی مثل «احسان عبدی‌پور»، کارگردان فیلم «تنهای تنهای تنها»، رفته و با صدایی گرم به خوانش آن‌ها پرداخته‌است. این پادکست در نرم‌افزار Castbox قابل دسترسی است.



پیشنهاد

فیلم

«توت‌فرنگی‌های وحشی»

اثر اینگمار برگمن

«توت‌فرنگی‌های وحشی»، اثر به‌یادماندنی کارگردان شهیر سوئدی، «اینگمار

برگمن»، محصول ۱۹۵۷ میلادی است. پروفیسور بورگ به شهر لوند می‌رود تا مدرک دکترای افتخاری‌اش را دریافت کند؛ اما از نقطه‌ای این سفر، به سفری درونی برای پروفیسور بورگ تبدیل می‌شود تا خاطراتش را مرور کند و... در این فیلم، «ویکتور شوستروم» که در بیان برخی پدر سینمای سوئد نامیده می‌شود، در نقش پروفیسور بورگ ظاهر شده‌است. تماشای این فیلم ممکن است قدری خسته‌کننده باشد اما از آن پشیمان نخواهید شد.



ز کوی می کده دوشش به دوشش منی بردند
امام شهر که سجاده می کشید به دوشش
«حافظ»



LAST NIGHT, FROM THE STREET OF
THE WINE HOUSE, ON THEIR BACK,
THEY CARRIED HIM,
THE REVERED IMAM, WHO, ON HIS
BACK, THE PRAYER MAT BORE

زکریا

ما را در شبکه‌های اجتماعی دنبال کنید



@ANJOMAN_ESLAMI_KAUMS

در اینستاگرام



@ANJOMAN_ESLAMI_KAUMS

در تلگرام

گازنامه‌ی فرهنگی-سیاسی

انجمن اسلامی دانشجویان
دانشگاه علوم پزشکی کاشان

باران

شماره‌ی ششم
اسفندماه ۱۳۹۹
صفحه ۲۶